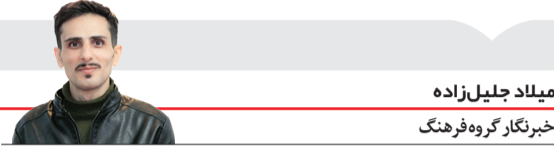


به مناسبت مرگ امیرحسین فطانت، مترجم آثار ادبی و کسی که به لو دادن کرامت دانشجویان و خسرو گلسرخی معروف است

# گزارش یک آدم‌فروشی



**میلاذ جلیل‌زاده**

خبرنگار گروه فرهنگ

شش‌انزدهم اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۲ امیرحسین فطانت در کلمبیا درگذشت. مرگ او باعث به‌یاد آمدن مجدد نامش شد؛ همچون بسیاری از ادبا، محققان، متفکران، دانشمندان یا هنرمندانی که سال‌هاست از دوره او فعالیت‌شان فاصله گرفته‌اند. این اما باعث نشد که جامعه‌ایران به‌حال قدردنشناسی خوددر قبال یک مترجم فعال افسوس بخورد. امیرحسین فطانت اگرچه مترجم فعالی بود اما رد دیگری هم از او در خاطرات جمعی ملت ایران مانده که دوستان و دشمنان جریان چپ را جملگی به او بدبین کرده است؛ چرا که هیچ کس آدم‌فروش‌ها را دوست ندارد، حتی آنها که خریدار می‌شوند. آشنایی بسیاری از فارسی‌زبانان با بخش مهمی از آثار گابریل گارسیا مارکز به‌واسطه ترجمه‌هایی است که امیرحسین فطانت انجام داده بود؛ اما آشنایی اکثر همین مخاطبان با نام خود فطانت به‌واسطه نام‌های دیگری است که محبوبیت فراوانی هم دارند، کرامت‌الله دانشیان و خسرو گلسرخی. نقل است که عده‌ای از چریک‌های گروه فداییان خلق تصمیم داشتند با گروگان گرفتن ولیعهد حکومت پهلوی را وادار کنند تا تعدادی از همسنگران زندانی‌شان را آزاد کنند. البته حالا بهتر می‌دانیم که این ماجرا بیش‌تر یک پاپوش بود تا طرح و نقشه‌ای جدی. این طرح و نقشه جدی یا رویابافانه، هرچه که بود مربوط به سال ۱۳۵۲ می‌شود؛ درست در نقطه جوش جریان‌ی که چریک‌های چپ‌گرا با سلسله عملیات مسلحانه به راه انداخته بودند. آنها افسردگی جامعه‌پس از اتفاقات ۱۵ خرداد ۴۲ و در پیوست آن ماجرای تصویب کابینتولاسیون را که حوالی سال‌های ۴۸ و ۴۹ به اوج رسید، با عملیات ناگامی به نام سیاهکل پاسخ دادند و پس از آن جشنواره آمریکایی کشتی را در تهران و شهرهای دیگر ایران به راه انداختند. در جریان این اقدامات به مردم عادی هم صدمات زیادی خورد و بعضی از افراد بی‌گناه کشته شدند که به همین دلیل میان توده مردم با چریک‌های اسلحه‌به‌دست همدلی چندانی ایجاد نشد. از طرف دیگر موضع ضددینی کمونیست‌ها در جامعه‌ای که بنیان‌های مذهبی داشت پذیرفتنی نبود. این اقدامات تا سال ۵۲ ادامه پیدا کرد و توسط ساواک و شهرستانی به‌مرور مهار شد اما در اواخر همان سال ۵۲ جوانه‌های گفتمان جدیدی در جریان چپ زده شد که ممکن بود بتواند تماس موفق‌تری با توده مردم پیدا کند. یکی از اصلی‌ترین نمادهای این جریان خسرو گلسرخی، شاعر و نویسنده چپ‌گرای قومی بود. او به دلیل پاک‌بازی بی‌نظیرش و اینکه ذره‌ای برای حفظ جان التماس نکرد و نیز به این دلیل که مبارزه‌اش را به کهن‌الگوهای قیام و عدالت، یعنی امام حسین و پدرش حضرت علی پیوند زد، به محبوبیتی دست پیدا کرد که تا به‌حال ۵۰ سال است ادامه داشته. عملیات گروگانگیری ولیعهد، چیزی که کاملاً مشخص نیست طرح آن جدی بوده باشد و به نظر می‌رسد ساواک آن را تحریک کرد تا به سمت انجام شدن برود و به این بهانه عده‌ای را دستگیر کند باعث به‌دام افتادن گلسرخی، دانشیان و تنی چند از چریک‌های فدایی خلق شد که با اعدام آن دو نفر به پایان رسید. گفته می‌شود تحریک این گروه برای جدی شدن چنین عملیاتی

و البته لو رفتن عملیات اتفاقی بود که توسط امیرحسین فطانت، همبند سابق گلسرخی و یکی از اعضای بریده و تواب فداییان خلق رخ داد. برنامه این عملیات آدم‌فروشی را پرویز ثابتی، رئیس ساواک تهران ریخته بود.

یکی از معروف‌ترین کتاب‌هایی که فطانت از گارسیا مارکز ترجمه کرده، «گزارش یک آدم‌ربایی» بود. با توجه به اینکه نقش او در یک طرح آدم‌ربایی باعث شهرتش در فضای فعالیت‌های سیاسی شده، هرچند شهرتی منفی و برابر با بدنامی، همین که فطانت دست به کار ترجمه چنین کتابی با چنین نامی شد از طعنه‌های نمکین روزگار است. فطانت ۱۰ سال پیش و در سن ۴۰ سال پس از همکاری اش با ساواک برای لو دادن دانشیان و گلسرخی با‌لاخره دست به قلم برد و ماجرا را از قول خودش شرح داد. چنانچه او روایت می‌کند نقشه بودن ولیعهد چیزی نبود که برای چریک‌های فدایی به‌طور جدی مطرح باشد و این خود پرویز ثابتی بود که آنها را تحریک کرد تا به این اقدام دست بزنند و بعد بتواند دستگیرشان کند. فطانت می‌گوید سناریوی ثابتی طوری بود که خود من (یعنی امیرحسین فطانت) هم باید حین فرار کشته می‌شدم تا تنها شاهد ماجرا از بین برود. اگر حرف فطانت راست باشد و اگر نقشه ثابتی موفق می‌شد، حالا نام فطانت را به‌عنوان یکی از قهرمان‌های مبارزه در جریان چپ می‌شناختیم نه کسی که همسنگرانش را فروخته است. بخشی از روایت امیرحسین فطانت در این باره را بخوانیم که یک ماجرای چریکی را از قلم یک مترجم حرفه‌ای و با سابقه روایت می‌کند؛ مترجمی که خیلی‌ها آثارش را دوست دارند اما خودش را نه. فطانت روایتش را به یک بعد از ظهر چهارشنبه در روزهای آخر شهریورماه سال ۱۳۵۲

## چارسو

**شرط مجری «زندگی پس از زندگی» برای حضور میهمانان**

عباس موزون مجری «زندگی پس از زندگی» در گفت‌وگو با مهر درباره مراقبت از تجربه گرانی که در این برنامه حضور پیدا می‌کنند گفت: «ما در مواجهه با این افراد، با دو طیف مواجهیم. آنهایی که این تجربه گران را شیاد و دروغگو می‌دانند و بعد از حضور آنها در برنامه ادیت‌هایی به آنها می‌رسانند. عده‌ای هم از همین سو که شما گفتید سریع آنها می‌روند. راهکاری که ما داشتیم اول این بود که در پایان هر گفت‌وگو از تجربه‌گر بپرسیم آیا بعد از آن تجربه مجدد آلوده به گناه شده‌ای یا نه تا خودش معترف شود که هنوز هم یک فرد عادی است. اما بعد احساس کردیم گویی این میزان کافی نیست و گویی مخاطب متوجه این موضوع نشده بود.»

وی افزود: «به همین دلیل در پشت‌صحنه به همه این افراد این توصیه را داریم که وقتی برنامه پخش شد، خود را در جایگاه مدرس و معلم دیگران نبینید و به اشتباه برای خود اوج نگیرید. حضور در این برنامه نه حکم مدرک تحصیلی را



می‌برد. تاریخی که دو‌سه روز بعد از آن تمام اعضای گروه معروف به دانشجویان و گلسرخی به اتهام توطئه برای ربودن ولیعهد و اعضای خاندان سلطنتی دستگیر شدند و به تعبیر خود امیرحسین فطانت، جنجالی‌ترین پرونده سیاسی سال‌های آخر زمان شاه رقم خورد.

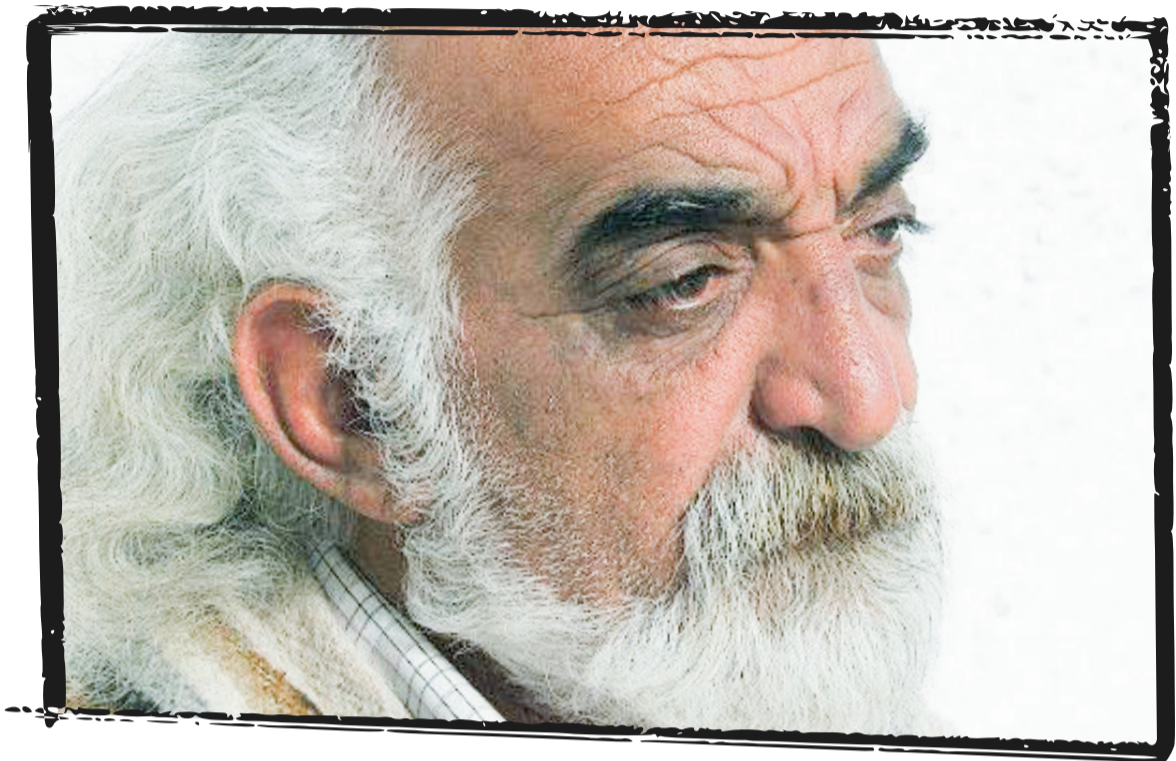
او روایتش را از کافه قناری که در ضلع غربی خیابان روزولت (متح فعلی)، کمی پایین‌تر از چهارراه تخت جمشید قرار داشت، آغاز می‌کند و می‌نویسد: «قرار اصلی ساعت دو بعد از ظهر بود که قاعدتا باید یکی از اعضای گروهی که قصد گروگانگیری ولیعهد را داشت برای دریافت اسلحه سر قرار می‌آمد. به من گفته شده بود (از طرف ساواک) که باید ساعت یک‌ونیم در کافه قناری از کسی بپیکانی سفید را تحویل می‌گرفتم و زیر سومین تیر چراغ برق خیابان ایرانشهر که در فاصله کوتاهی از آن محل قرار داشت، قرار می‌دادم. گفته بودند در کافه قناری کسی منتظلم است که من او را می‌شناسم و هم او مامور تحویل دادن ماشین به من است. اینکه با چه کسی مواجه خواهم شد که او را می‌شناسم ذهنم را به هزار جا برده بود.»

او در این ملاقات با کسی مواجه شد که در شرح روایتش راجع به او می‌گوید حتی اگر امروز این خطوط را بخواند، خود را به خاطر شهوت قدرت و اشتباه فاحشی که ۴۰ سال پیش مرتکب شد و شاید یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات عمر حرفه‌ای او بود، نخواهد بخشید… چنانکه پیداست فطانت همچنان با آن فرد

ملاقات‌شونده همدلی داشته و ماجرای مربوط به گلسرخی و دانشیان را اشتباهش می‌دانسته، نه یکی از رفتارهایی که جزء اصول سیستماتیک سازمان متبوع او بود.

فطانت می‌نویسد: «وقتی دربان در را برای من هم باز کرد و وارد سالنی شدم که برای اولین بار از این سووی کرکره‌ها ن را می‌دیدم، شناختن آدمی که آن همه ذهنم را برای از پیش شناختنش خسته کرده بودم، اصلا کار سختی نبود. پرویز ثابتی، همان مقام امنیتی بود که در میزی تقریباً در وسط سالن بدون کت و کراوات با پیرهن آستین کوتاه‌نشسته بود و در کنارش مردی خوش‌سیمایا قدی کوتاه‌تر. نگاه توأم با لیخند ثابتی به من ودعوت‌برای نشستن در صندلی مقابل او فرصت‌نداد تا از حالت شوک بیرون بیایم. اصلا انتظار همچون کسی را نداشتم.»

او ادامه می‌دهد: «مکالمه بین ما بسیار کوتاه بود. تا قارار اصلی وقت زیادی نبود. کمی از سابقه سیاسی و علت دستگیری و زندانی شدنم از من پرسید و آشنایی من با کرامت دانشیان. سوئیچ ماشینی که قرار بود پیکان سفیدرنگی باشد و در همان نزدیکی پارک شده بود را به من داد. قرار شد که من پس از پارک ماشین، در فاصله‌ای



تا همان نزدیکی‌ها، تا ساعت دو و پانزده دقیقه بایستم و بعد بروم. در ابتدا به من گفته شده بود هدف این است که یکی از افرادی که در تهران است و عضو گروه گروگانگیری است شناسایی و دستگیر شود. شناختن من از شیفتگی کرامت‌دانشیان و دیدار چند دقیقه‌ای با یکی دیگر از اعضای گروه و احساس شخصی و تجربه سیاسی من این بود که امکان نداشت هیچ چیز ی‌آدم جدا خطرناکی پشت طرح گروگانگیری ولیعهد باشد و برای همین هم وقتی ثابتی را در آن محیط با آن فضای وهم‌انگیز دیدم، شوکه شدم. به نظر من این کار اصلا در حدی نبود که پای ثابتی به میان کشیده شود. برای من تمام این حرف‌ها تنها ناشی از خیال‌پردازی‌های مخفلی تعدادی به قول خود ثابتی «سوسیالیست دو سالن» بود اما اشتباه کرده بودم. تنها (به میان آمدن) حرف خاندان سلطنتی و گروگانگیری ولیعهد، به اندازه کافی برای دستگاه و در این مورد برای شخص پرویز ثابتی بااهمیت بود؛ به‌خصوص اینکه حرف در حد حرف باقی نمانده بود. حضرات ظاهرا و خیلی هم جدی در جست‌وجوی اسلحه بودند. آخرین

تلاش‌ها به مکالمه من و دانشیان، و آدم سابقه‌دار سیاسی منتهی شده بود.»

ظاهرا منظور فطانت از عبارت «حضرات» در اینجا دانشجویان و باقی چریک‌هاست اما این بخش از روایات او متناقض‌نماترین بخش آن است. شواهد متعددی وجود دارد که قطعیّت و جدی بودن این تصمیم را بین چپ‌های فدایی زیر سوال می‌برد. چنانکه خودش هم چند خط بعد اشاره می‌کند ساواک برای مهم جلوه دادن خود احتیاج به بر ساختن غولی بزرگ از این گروه‌ها بوده است. به توضیحات آتی فطانت می‌توان این نکته را هم اضافه کرد که احتمالا ساواک این سناریو طراحی کرد تا با دستگیری آن چند چریک، رسوایی ترور شاه توسط رضا شمس‌آبادی را پاک کند. یک ترور کور در سسال ۴۴ که گلوله‌هایی را به سمت محمدرضا پهلوی روانه کرد و باعث آبروریزی برای ساواک شد. فطانت ادامه می‌دهد: «ثابتی در حال دادن سوئیچ ماشین به من گفت وقتی بیرون می‌روی به مردی که کنار پنجره نشسته است نگاه کن و ببین او را می‌شناسی یا نه؟ و ادامه داد کمی مشکوک به نظر می‌رسد. بدون اینکه سرم را برگردانم گفتم اگر پولی به دربان دادم یعنی او را می‌شناسم و بلند شدم. داشتم می‌رفتم که ثابتی آن اشتباه بزرگ حرفه‌ای خود را با راندن این جمله بر زبان مرتکب شد که گفت اگر صدای تیراندازی بلند شد تو فرار کن، نایست. قبول کردم و به مردی که کنار پنجره نشسته بود زیرچشمی نگاه کردم و متوجه شدم مطمئنا او رانمی‌شناخت. سن و سال و تیپ و قیافه او اصلا هیچ ربطی به من نداشت. ورزیده و سیاه‌چرده با قیافه‌ای تلخ و عبوس بود که بیرون را نگاه می‌کرد. وقتی از بیرون غافلگیرانه نگاهش کردم متوجه شدم که او هم از پشت پرده کرکره‌ها مانده‌ایم. در آن میانسال بود و من فقط ۳۳ سال داشتم.

چیزی به ساعت ۲ نمانده بود و من باید سر ساعت ۲ ماشین را پارک کرده باشم. ثابتی می‌دانست که در قراه‌های سیاسی حتی دقایق رعایت می‌شد. وقتی ماشین را روشن کردم و تنها شدم کم‌کم از شوک این دیدار بیرون آمدم. پرویز ثابتی؟ چرا پرویز ثابتی؟ چرا این قضیه اینقدر بزرگ شده بود؟ مگر چه کاری قرار بود انجام شود که حضور شخص ثابتی را طلب می‌کرد؟ چرا به من گفت اگر صدای تیراندازی بلند شد فرار کنم؟ دلیلی وجود نداشت که صدای تیراندازی بلند شود. این بچه‌ها که اسلحه نداشتند. اصلا تمام این داستان به این دلیل بود که این بچه‌ها اسلحه نداشتند، پس صدای تیراندازی برای چه؟ اصلا چرا از من خواسته بودند که من خودم ماشین را پارک کنم؟ این کار را هرکسی می‌توانست انجام دهد؟ چرا مرا تنها برای پارک ماشین

از شیراز به تهران کشیده بودند؟ این کسی که کنار پنجره نشسته بود چه کسی بود؟» چنان که فطانت روایت می‌کند، در همین لحظات اندک توانسته جواب این سوال بزرگ را پیدا کند: «تم داغ شده بود و ذهنم می‌دوید. بی‌شک در صندوق عقب ماشینی که سوار بودم پر از سلاح‌های مختلف و مدرن و قابل جاسازی بود. کسی که فرار است سر قرار بیاید دستگیر خواهد شد با تمام این سلاح‌ها. صدای تیراندازی بلند می‌شد، من فرار می‌کردم و در حین فرار کشته می‌شدم. تنها کسی که حقیقت را می‌دانست من نبودم. اگر من به عنوان رابط چریک‌ها و تهیه‌کننده سلاح‌ها کشته می‌شدم تنها شاهد این ماجرا از بین می‌رفت. تمام سوابق و جزئیات زندگی سیاسی گذشته من، رابطه و سابقه دوستی من با چریک‌های کشته و مخفی شده در خانه‌های تیمی و رابطه من با کرامت دانشیان، همه اینها واقعی بودن این ماجرا را تایید و باور کردنی می‌کردند. پرسوناژ اصلی این سناریو قرار بود من باشم، من باید کشته می‌شدم تا طرح استادانه ثابتی جنبه واقعیت به خود می‌گرفت. حق با ثابتی و بعدها با دانشیان بود، این پرونده احتیاج به خون داشت تا از کاه کوهی ساخته می‌شد. مرد کنار پنجره کسی بود که باید مرا به قتل می‌رساند. او مامور قتل من بود.» فطانت می‌گوید ماشین را زیر تیر سوم چراغ برق پارک کرده و از آن دور شده است و اشاره می‌کند که مطمئن بوده تمام محوطه پر است از ماموران ساواک و نیز مطمئن بوده که هیچ کدام قبل از اتمام طرح به او نزدیک نخواهند شد. او سپس به خیابان تخت جمشید برگشت. آهسته آهسته شروع به قدم‌زدن کرد. به وب‌ترین مغازه‌ها نگاه می‌کرد و به ساعت خود. لزومی نداشت به اطراف نگاه کند چون به گفته خودش مطمئن بود که بیش از یک نفر مراقبش است. تا وقتی که آن ۱۵ دقیقه لعنتی تمام شد و صدای تیراندازی بلندنشد، در همین حالت بود. بعد خودش را به سینمای چهارراه پهلوی (ولیعصر) رساند و در صندلی سینمای خلوت به حالت جنینی چمباتمه زد و باز هنوز منتظر بود که کسی وارد سالن شود و کارش را تمام کند.

کسی برای گرفتن آن اسلحه‌ها نیامد. یعنی طرح گروگانگیری ولیعهد برای چپ‌ها اصلا جدی نبود، اما فطانت می‌نویسد: «همیشه با خود فکر کرده‌ام ثابتی آنچنان عاشق طرح خود شده بود که دلش نیامد سناریوی بسیار دقیقی و ماهرانه و بسیار پرپها را نیمه‌کاره‌ها کند یا با تغییرات واقعی پیش آمده تطبیق دهد.» به‌عبارتی او هر طور شده بود، می‌خواست از این گروهک چریکی، یک عده گروگانگیر بسازد که عملیات داهیه‌ان ساواک آنها را به باد انداخته است. خود فطانت در این باره می‌گوید: «دستگیری سریع همه اعضای آن پرونده در دو سه روز بعد نشان داد که اعضای گروه تا آن وقت همه شناسایی شده بودند و ثابتی هم بهتر از من می‌دانست که در پشت این حرف‌ها تنها خیال‌پردازی‌های معمول و مخفلی مجالس عرق خوری همان «سوسیالیست دوسالن»‌ها بود، به‌خصوص که همه هم مرفه و با نام و بعضا نزدیک به دربار بودند. اما دادگاه باید علمی می‌شد تا اهمیت ثابتی در معرض چشم شاه قرار می‌گرفت. ثابتی در نهایت عشق یک کارگردان به سناریو از پیش نوشته‌شده‌اش، باز دادگاهی علمی و پرسروصدا و با اتهاماتی بزرگ برای تعدادی شاعر پیشه و اهل قلم و بی‌هیچ ربط و پیوندی به هم و تنها برای بزرگ کردن پرونده در خلأخون من تشکیل داد که اگر علمی برگزار نشده بود، هیچ کدام مستحق بیش از سه‌سال زندان نبودند.» این روایت خود امیرحسین فطانت درباره همکاری اش با ساواک در جریان دستگیری ومحاکمه دانشیان و گلسرخی است. طبق گفته او وقتی کسی برای گرفتن اسلحه‌ها نیامد، خود ثابتی راسا وارد شد و چند نفر را به اتهام اقدام برای گروگانگیری ولیعهد دستگیر کرد. آنچه در این روایت کتمان نشده، همکاری فطانت و ساواک علیه رفقای چریکش بود و خودش قبلا در کتاب «یک فنجان چای بی‌موقع» هم نوشته بود، خبری را که از کرامت‌الله دانشیان شنیده بود مبنی بر اینکه «قرار است در جشنواره سینمای کودک که فرح و ولیعهد هم هستند، ولیعهد برای آزادی زندانیان سیاسی گروگان گرفته‌شود» را بعد از یک جنگ و جدال درونی و با علم اینکه «کرامت با‌لاخره دستگیر می‌شد. چه من می‌گتم و چه نمی‌گفتم» در اختیار یکی از ماموران امنیتی می‌گذارد و قول او را که دانشیان «حداکثر شش ماه تا دو سال» حکم خواهد گرفت را باور کرده است.

اما او ماجرا را طوری روایت می‌کند که خودش در آن نقش موثری در دستگیری این چریک‌ها نداشته است. یعنی او همکاری کرده اما همکاری اش موفق نبوده و پرویز ثابتی در عملیات جداگانه‌ای اقدام به دستگیری و پاپوش ساختن برای آن چریک‌ها کرده است. به‌هر حال این تعبیر فطانت دور از واقعیت نیست که اعضای آن گروه، بیشتر از چریک، عده‌ای شاعر،مسلك و ادیب بودند و چندان اهل چنین عملیات‌هایی به‌نظر نمی‌رسیدند. پرویز ثابتی با این برنامه توانست جایگاه خودش را مستحکم‌تر کند، اما به ساختار کلی دستگاه پهلوی در افکار عمومی ضربه زد. به‌عبارتی این نمایش به‌نفع ثابتی در دستگاه پهلوی و به‌ضرر خود دستگاه پهلوی تمام شد. امیرحسین فطانت برای مدت دو سال زندانی شد و پس از آزادی مثل بسیاری دیگر از دانشجویان، بازگشت تا او به دانشگاه مشروط به بازگشت از ایران شد. او بعدها در کنار و حیدر افراخته، یکی از دو یهودای مشهور در تاریخ مبارزات چریکی چپ ایران شد. فطانت پس از آنکه ایران را ترک کرد، تا آخر عمر در کلمبیا، زادگاه مارکز زندگی کرد و کتاب‌های بسیاری از او را برای ترجمه به فارسی زیر قلم برد، اما با اینکه خیلی از مخاطبان فارسی ترجمه‌های او را خوانده‌اند، هیچ‌گاه خودش را دوست نداشتند.

**فروش سینماهای فرانسه از دوره پیش از کرونا هم بهتر شد**

گیشه سینماهای فرانسه با فروش ۱۹.۱ میلیون بلیت در ماه آوریل موفق شد تا ۳۷.۸ درصد نسبت به ماه مشابه در سال ۲۰۲۲ بالاتر برود؛ اما این همه ماجرا نیست و این میزان فروش حتی ۲۰.۷ درصد بالاتر از میانگین سال‌های ۲۰۱۹-۲۰۲۰ است. ارکان «برادران سوپر ماریو» کمپانی یونیورسال که از ۵ آوریل شروع شد پرفروش‌ترین فیلم ماه آوریل را رقم زد و بیش از ۴.۸ قطعه بلیت تنها برای این فیلم تا به امروز فروخته شده است. در همین حال «سه تانگدار» ا-ارتانیا» ساخته ماترین بوربون که آن هم از ۵ آوریل ارکان شده تاکنون ۲.۳ میلیون بلیت فروخته است. این فیلم پرفروش‌ترین زبان اولین فیلم اسپلورهای ۲ قسمتی این کشور است و قسمت دومش قرار است ۱۳ دسامبر ارکان شود. «سیاه‌چال‌ها و اژدهایان» پارامونت، «همه چهره‌های تو» از سینمای فرانسه و «جان ویک ۴» دیگر فیلم‌های راس جدول فروش را تشکیل داده‌اند. تنها در ماه آوریل ۵۹ عنوان فیلم جدید راهی سینماهای فرانسه شد

که البته کمتر از ۶۵ فیلم آوریل ۲۰۲۲ است. از این میان ۵ فیلم از سینمای آمریکا و ۳۲ فیلم از سینمای فرانسه جای دارند. فیلم‌های فرانسوی در اولین ۴ ماه سال ۴۷.۴ درصد بازار فروش سینما و فیلم‌های آمریکایی ۴۲.۵ درصد فروش را به خود اختصاص داده‌اند. در مجموع در فصل اول سال ۲۰۲۳ از نظر آمار فروش بلیت افزایش قابل توجهی در مقایسه با سال ۲۰۲۲ ایجاد شد که در ماه ژانویه رشدی ۴۱.۱ درصدی، در ماه فوریه رشدی ۳۹.۸ درصدی و در ماه مارس رشدی ۱۸.۸ درصدی را ثبت کرد. با این حال این رقم‌ها هنوز از میانگین پیش از کرونا حدود ۲۰ درصد کمتر است. در ۴ ماه نخست سال جدید همچنین رقم فروش در مقایسه با ۴ ماه نخست سال پیش به میزان ۳۴ درصد افزایش یافته اما هنوز از میانگینی ۴ ماه پیش از کرونا کمتر است. ماه می برای سینماهای فرانسه ماهی امیدوارکننده است زیرا جشنواره فیلم کن فرا می‌رسد.